

# استعداد «بریکولاز»<sup>۱</sup>

مصاحبه با ریچارد رورتی<sup>۲</sup>

## مشیت علایی

**نوب:** اگر موافقید از جوانی تان شروع کنیم. آیا خودتان شخصاً به تروتسکی علاقه‌مند بودید، یا این که تحت تأثیر پدر و مادرتان تروتسکیست شدید؟

**رورتی:** من تروتسکیست بار آمدم، درست همان‌طور که مردم مسیحی یا یهودی و از این قبیل بار می‌آیند. تروتسکیسم در تقدیر خانواده‌ی ما بود.

**نوب:** تأثیر دیویی هم همین بود؟

**رورتی:** نه، دیویی فرق می‌کرد. او در مقایسه با تروتسکی چندان مطرح نبود. پدر و مادر من علاقه‌ی خاصی به فلسفه نداشتند، و خیال نمی‌کنم چیز زیادی از دیویی خوانده بودند.

**نوب:** و سیدنی هوک؟

**رورتی:** سیدنی هوک و پدرم با هم از حزب کمونیست درآمدند و همین سبب دوستی آن‌ها شد. هوک دوست خانوادگی ما بود و زمانی که من تصمیم خودم را گرفتم که فلسفه بخوانم به دیدن او رفتم. در آن وقت من هفده یا هجده سال داشتم. هوک به من گفت: «که این‌طور، پس می‌خواهی فیلسوف شوی. زیاد بنویس و زود چاپ‌شان کن.» و راهنمایی‌هایی کلی از این قبیل. پس از آن من سال‌ها او را می‌دیدم و او می‌دانست که من در قضیه‌ی ویتنام با او هم عقیده نیستم و همین مایه‌ی کدورت میان ما بود. این کدورت در اواخر عمر هوک رفع شد و روابطمان کلاً حسنه بود.

**نوب:** آیا عقاید سیاسی تان سبب انزوای شما نشد؟

**رورتی:** خیر، چرا که جمعیت قابل توجهی بودند – گروه موسوم به «پارتیزان ری‌ویو» – که همان عقاید

خانواده‌ی من را داشتند، تنها چیزی که سبب منزوی شدن می شد آن بود که کمونیسم ستیزی آن‌ها در آن دوره، از تقریباً سال ۱۹۴۵ یا ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۶ – پیش از تهاجم [شوروی] به مجارستان – طرفدار نداشت و از این جهت مرا بیش و کم آدم فناتیک می دانستند، که البته آن را مدیون تربیت‌ام بودم.

**نوب:** چرا آن قدر زود به دانشکده رفتید؟

**رورتی:** از دبیرستانم خوشم نمی آمد و دانشکده برایم نوعی مفرّ بود. در آن ایام کالج شیکاگو دانشجویها را قبل از تمام کردن دبیرستان هم می پذیرفت.

**نوب:** چرا از دبیرستان خوش تان نمی آمد؟

**رورتی:** مدرسه‌ی خیلی خوبی نبود، من دوستان زیادی نداشتیم و چیز زیادی یاد نمی گرفتم.

**نوب:** چه چیز باعث شد فلسفه بخوانید؟

**رورتی:** چیز دیگری به نظر نمی رسید. هیچ بعید نبود زبان انگلیسی یا تاریخ بخوانم، اما فلسفه بیش از بقیه‌ی رشته‌ها مرا به خود جذب کرده بود. مثل وقتی است که رشته‌ای را انتخاب می کنید بی آن که چیز زیادی درباره‌ی آن بدانید. گهگاه شده است که به خود گفته‌ام کاش رشته‌ی تاریخ را انتخاب می کردم، اما حالا دیگر تقریباً برایم علی السویه است، چون بعد از گرفتن حق استادی مادام‌العمر، هرکاری که دلتان بخواهد می توانید بکنید.

**نوب:** در کالج که بودید ارسطو برایتان خیلی جذاب بود؟

**رورتی:** ارسطو برایم جذابیت خاصی نداشت، الا این که آثار ارسطو نوعی متن مقدس به شمار می آمد که می بایست مدام آنها را بخوانیم. نفوذ مک‌کیان<sup>۳</sup>، چه در کالج و چه در گروه فلسفه‌ی دانشگاه، بیشتر از آن بود که اجازه دهد ارسطو کم رنگ شود. ارسطو چهره‌ای بود که همه قهراً می بایست او را بشناسند.

**نوب:** آیا شما مجذوب بنیادگرایی ارسطو شدید؟

**رورتی:** همین طور است. مبانی فلسفی افلاطون و ارسطو بالطبع چیزی بود که با ذائقه‌ی من جور در می آمد.

**نوب:** و این ذائقه از چه زمانی رو به تحلیل رفت؟

**رورتی:** در بیست‌سالگی یا همین حدود، وقتی که داشتم دانشگاه شیکاگو را تمام می کردم.

**نوب:** آیا فکر می کنید هنوز هم مطالعه‌ی فیلسوفانی مثل افلاطون و ارسطو لازم است؟

**رورتی:** برای بعضی‌ها لازم است، منظورم این است که حیفاً است که دیگر کسی سراغشان نرود، اما در عین حال فکر نمی کنم خواندنشان برای همه ضرورت داشته باشد.

**نوب:** پس به عقیده‌ی شما افلاطون نباید جزو دروس اجباری باشد؟

**رورتی:** به عقیده‌ی من بد نیست که همه‌ی دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان یا دانشجویان سال اول کالج با افلاطون آشنا شوند، این طوری بهتر می فهمند افکار و عقایدشان از کجا نشأت می گیرد.

**نوب:** وقتی وارد دانشگاه ییل شدید پراگماتیست پروپاقرصی بودید؟

**رورتی:** نه، فکر می کنم آشفته‌تر از آن بودم که بتوانم چنین ادعایی بکنم. خیال می کنم دیدگاه چندان روشنی نداشتم.

**نوب:** و زمانی که در ولزلی تدریس می کردید چه؟

**رورتی:** تمام وقت آثار پیرس را می خواندم؛ فکر می کنم این طوری بود که قدمی در جهت پراگماتیسم برداشتم.

**نوب:** و با این وصف، گفته‌اید که بیش از حد به پیرس بها داده‌اند.

**رورتی:** من نهایتاً به چنین نتیجه‌ای رسیدم. بعد از پیرس به سراغ جیمز و دیویی رفتم. اما پیرس مُد بود چون منطوق‌دان بود، و از این جهت در میان پراگماتیست‌ها ارج و قرب بیشتری داشت.

**نوب:** آیا در دانشگاه ولزلی منطق جایگاه خاصی داشت؟

**رورتی:** خیر، قضیه فقط این بود که منطق، به دلیل نفوذ و اعتبار کواین، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

**نوب:** وقتی که از دانشگاه ولزلی – که می‌توانستید در آنجا هایدگر تدریس کنید – به فضای شدیداً تحلیلی دانشگاه پرینستون وارد شدید چه احساسی داشتید؟

**رورتی:** تدریس هایدگر در ولزلی صرفاً از سرکنجکاوای بود. دانشگاه پرینستون مرا استخدام کرده بود تا فلسفه‌ی یونان باستان درس بدهم، و من هم این کار را کردم تا آن که حق استادی مادام‌العمر به من تعلق گرفت و دانشگاه هم کس دیگری را برای آن درس پیدا کرد. من عمدتاً فلسفه‌ی تحلیلی درس می‌دادم چون چیزی بود که لازم بود یاد بگیرم. همه از فلسفه‌ی تحلیلی حرف می‌زدند، و من فرصتی نداشتم که به هایدگر بپردازم تا این که این فلسفه را به مقدار قابل ملاحظه‌ای آموختم.

**نوب:** چرا فلسفه‌ی یونانی درس می‌دادید؟

**رورتی:** به دلیل علاقه‌ام نبود. یونانی را در دانشگاه شیکاگو یاد گرفته بودم فقط به این خاطر که مد بود. دانشگاه پرینستون هم به این دلیل مرا استخدام کرد که تعداد کسانی که با داشتن مدرک دکترا، هم فلسفه‌ی تحلیلی و هم زبان یونانی می‌دانستند زیاد نبود. یک سوم رساله‌ی من درباره‌ی ارسطو بود، یک سوم آن درباره‌ی دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس و یک سوم دیگر آن راجع به کارناپ و گودمن. فکر می‌کنم کسی که مرا استخدام کرد تحت تأثیر تلفیق کارناپ و ارسطو – با ارجاعاتی به اصل متن یونانی – قرار گرفته بود.

**نوب:** آیا شما در آن زمان فلسفه‌ی تحلیلی را کاملاً کنار گذاشته بودید؟

**رورتی:** نه، برعکس فکر می‌کردم که فلسفه‌ی تحلیلی موجی است که در حال شکل گرفتن است و باید از ته و توی آن سر درآورد تا بتوان بر آن سوار شد.

**نوب:** افکار و عقایدتان از چه زمانی تغییر کرد؟

**رورتی:** فکر می‌کنم حدود ده سال پس از تدریس در دانشگاه پرینستون بود.

**نوب:** و علت این دگرگونی چه بود؟

**رورتی:** چیز خاصی نبود، جز این که تدریجاً مطالبی که می‌نوشتیم برایم کسل‌کننده شده بودند. دلم می‌خواست چیز دیگری تدریس کنم. چیز مشخص تری به خاطر نمی‌آید.

**نوب:** آیا این مسئله ربطی به افسردگی‌تان داشت؟

**رورتی:** از نظر بالینی دچار افسردگی بودم، ولی آن قضیه مال خیلی بعدهاست – فکر می‌کنم سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ بود. خب، شاید حق با شما باشد. راستش نمی‌دانم من هیچ‌وقت ارتباطی میان آن دو ندیدم.

**نوب:** نظرتان درباره‌ی رسوایی کاندیداتوری «آپ‌آ»<sup>۴</sup> چیست؟

**رورتی:** فیلسوفان غیر تحلیلی در برابر به اصطلاح «جریان تحلیلی» به اعتراض برخاستند و بعضی عقیده داشتند که من در مقام رئیس جلسه به ناحق جانب گروه اول را گرفته بودم.

**نوب:** آیا واقعاً غیر منصفانه عمل کردید؟

**رورتی:** فکر نمی‌کنم. باز هم خیلی خوب نمی‌توانم به خاطر بیاورم، اما تا آنجا که به یاد می‌آورم جلسه‌ی بسیار متشنجی بود که من بیهوده سعی می‌کردم آن را آرام کنم. حدس می‌زنم مسئله‌ی مهم این بود که آیا باید آراء موجود را مردود بدانم و دوباره رأی‌گیری شود، یا یک چنین چیزی ... یا این که نه، رأی‌گیری را به تعویق اندازم. یکی از آن موارد پیچیده‌ی پارلمانی بود که ایجاب می‌کند رئیس جلسه با درایت خود اعتبارنامه‌ی رأی‌دهندگان را مورد بازبینی قرار دهد، یا یک چنین چیزی. و من هم از صدور حکم به نفع تحلیل‌گرایان امتناع کردم. به هر حال، ظاهراً در آن موقعیت کار درست همین بود.

**نوب:** به نظر شما چرا از کتاب فلسفه و آینده‌ی طبیعت چنان استقبال گسترده‌ای به عمل آمد؟

**رورتی:** هنوز هم نمی‌دانم. یکی از داوران انتشارات پرستون، در پاسخ به این پرسش معمول که «آیا این کتاب خارج از قلمرو خود مخاطبی خواهد داشت؟» اظهار داشته بود: «به هیچ وجه، کتابی است مختص اساتید فلسفه». این حرف به نظرم درست بود، و نتیجتاً هرگز دلیل اقبال مردم به آن کتاب را نفهمیدم. فکر می‌کنم بیشتر اشخاص فاقد تخصص آن را خوانده‌اند تا فلسفه‌دان‌ها. شاید هم به این دلیل که به نوعی دنباله‌ی کتاب کیون<sup>۵</sup> به شمار می‌آمد. تعداد کسانی که خارج از قلمرو فلسفه تحت تأثیر کتاب کیون قرار گرفتند بسیار زیاد بود، و کتاب من هم چیزی در همان راستا بود.

**نوب:** در کتاب اخیرتان کم‌تر به جزئیات فلسفه‌ی تحلیلی پرداخته‌اید. آیا این به آن معناست که تغییر عقیده داده‌اید، یا صرفاً حاکی از تغییر علائقتان است؟

**رورتی:** تصور می‌کنم قدری از هر دو، ولی عمدتاً تغییر علاقه است. نمی‌دانم شاید عقاید اصلاً تغییر بردار نیستند، شاید هم صرفاً علاقه به دیدن فلسفه از نمایی دورتر و تاریخی‌تر باشد.

**نوب:** ظاهراً علاقه‌تان از کواپن متوجه دیویدسن شده است.

**رورتی:** نه، فقط فکر می‌کنم دیویدسن در کارش از کواپن فراتر رفته است. به نظر من، دیویدسن افکار و عقاید کواپن را به ثمر رسانده است.

**نوب:** و ظاهراً دیویی مقدم بر همه‌ی آنها بوده است.

**رورتی:** فکر می‌کنم دلیلش این است که کواپن و سلرز فقط استاد فلسفه‌اند و پس، در حالی که دیویی بیش از یک استاد فلسفه است - مقامی در حد یک شخصیت حماسی دارد که او را سزاوار پرستش می‌سازد.

**نوب:** در فلسفه و آینده‌ی طبیعت به فلسفه‌ی متقدم پاتنم حمله کرده‌اید. نظرتان درباره‌ی کارهای اخیر او چیست؟

**رورتی:** فکر می‌کنم میان نظریات متأخر پاتنم و من واقعاً تفاوتی نیست، ولی البته او این طور فکر نمی‌کند. به عقیده‌ی او من نسبی‌گرا هستم ولی خودش نیست، حال آن که من فکر می‌کنم اگر من نسبی‌گرایم او هم نسبی‌گراست.

**نوب:** به عقیده‌ی شما چرا پاتنم شما را یک فیلسوف نسبی‌گرا می‌داند؟

**رورتی:** نمی‌دانم. من مقاله‌ای در این مورد نوشتم، اما زیاد شاخ و برگش نندادم.

**نوب:** آیا شما هنوز هم عقیده دارید که هر منوتیک باید جای شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) را بگیرد؟

**رورتی:** نه، فکر می‌کنم حرف درستی نیست. ای کاش هرگز حرفی از هرمنوتیک نمی‌زدم. فصل آخر فلسفه و آینده‌ی طبیعت فصل خیلی خوبی نیست. فکر می‌کنم بهتر بود فقط می‌گفتم: باید بتوانیم به چیزی جالب‌تر از «حفظ جریان شناخت‌شناسی» فکر کنیم.

**نوب:** کتاب بعدی‌تان، پیامدهای پراگماتیسم، عمدتاً مقالاتی است درباره‌ی تعدادی از فلاسفه. آیا برای گزینش این فیلسوفان ملاک خاصی را در نظر داشته‌اید؟

**رورتی:** خیر، صرفاً تصادفی بود. از من خواسته بودند درباره‌ی دیویی و موضوعات مختلف سخن بگویند. این کتاب مجموعه‌ای است از نوشته‌هایی که به مناسبت‌های گوناگون در پاسخ به پرسش‌های مشخص نوشته شده‌اند، و هیچ چارچوب منسجمی ندارند.

**نوب:** در مقدمه‌ی پیامدهای پراگماتیسم گفته‌اید که وقتی نیروهای پلیس مخفی به زور وارد جایی می‌شوند، نمی‌توان به آنها گفت «چیزی را در درون خودتان افشا می‌کنید». به نظر شما چرا این حرف این همه نظرات موافق و مخالف را به دنبال داشته است؟

**رورتی:** نمی‌دانم. شاید بیان صریح موضع مخالف بنیادگرایی یا چیزی از این قبیل بوده است. خیال می‌کنم ارزش آن گفته به خاطر شوکی بود که به هواداران اخلاقیات جهان‌شمول کانتی وارد کرد. فلسفه‌ی اخلاق در دنیای انگلیسی‌زبان هنوز هم اساساً کانتی است. بنابراین اگر حرفی خلاف کانت بزنید شوک وارد می‌کند.

**نوب:** آیا به نظر شما مخالفین‌تان حرف شما را در مورد پلیس مخفی بد فهمیده‌اند؟

**رورتی:** نه، فکر نمی‌کنم حرف مرا بد فهمیده باشند.

**نوب:** آیا نفوذ کانت بر فلسفه‌ی اخلاق رو به کاهش است؟

**رورتی:** نه زیاد. منظورم این است که کسانی هستند... حدس می‌زنم چند کتاب اخیر، مثل شرم و ضرورت برنارد ویلیامز، تعصبات اخلاقی آنت بایر،... درست است، گهگاه [چنین نوشته‌هایی می‌بینم]. اگر پراگماتیست باشید به راحتی نمی‌توانید فلسفه‌ی اخلاق را، به عنوان یک رشته‌ی فرعی دانشگاهی، سر پا نگه دارید. در فلسفه‌ی اخلاق، قاعده‌ی بازی عبارت است از یافتن اصول و به دنبال آن یافتن نمونه‌های مخالف در برابر اصول حریف. پراگماتیست‌ها در امر اصول‌یابی خیلی قَدَر نیستند. اگر پراگماتیست باشید کار زیادی ندارید که در فلسفه‌ی اخلاق انجام بدهید.

**نوب:** پس به همین دلیل است که پراگماتیسم چنین مخالفین سرسختی داشته است؟

**رورتی:** این دلیل عمده‌اش نیست، ولی شاید هم بی‌تأثیر نبوده است.

**نوب:** در مقاله‌ی «جهانی یکسره از دست رفته» جمله‌ای دارید که به نظر من عجیب می‌آید، و آن جایی است که می‌گویید: «درخصوص وجود یا عدم طرح‌ها یا الگوهای مفهومی متکثر نمی‌توان یقین داشت»، اما بعدها در پاسخ به لیوتار، صراحتاً اظهار می‌دارید که فکر طرح‌ها یا الگوهای مفهومی فاقد انسجام است. آیا این گفته حاکی از تغییر نگرش شماست؟

**رورتی:** خب، این را من از دیویدسن کِش رفتم. مقاله‌ی مزبور یک جور پیش‌نمایش از چیزی بود که بعدها دیویدسن در مقاله‌ی «فکر الگوهای مفهومی» مطرح کرد. من آن حرف را از صحبت با دیویدسن و مطالعه‌ی دست‌نوشته‌هایش و این جور چیزها گرفتم.

**نوب:** با کدام یک از عقاید دیویدسن مخالفید؟

**رورتی:** واقعاً چیزی نیست که من و او بر سر آن اختلاف داشته باشیم. فکر می‌کنم اگر اختلافی هست بر سر الفاظ باشد، هر چند شاید دیویدسن در این موضوع نظر دیگری داشته باشد. خوب، یکی از چیزهایی که او بر آن تأکید دارد این است که حقیقت مفهومی است بی‌نهایت مهم و اساسی، در حالی که برای من روشن نیست که چرا حقیقت تا بدین حد باید اهمیت داشته باشد. به نظر من، حرف دیویدسن این است که مفاهیمی مثل حقیقت، یقین، معنا، قصد، عقلانیت، شناخت، همه بخش‌هایی از یک کل یک‌پارچه‌اند؛ و فکر می‌کنم ذکر این نکته لازم است که داشتن هر یک از این مفاهیم بدون داشتن بقیه‌ی مفاهیم ممکن نیست. حرف بعدی دیویدسن این است که «حقیقت در وسط است» من نمی‌فهمم چرا باید وسطی داشته باشیم.

**نوب:** پاتنم هم از شما به خاطر کم بهادادن به حقیقت انتقاد کرده است.

**رورتی:** حرفی که پاتنم بر آن تأکید دارد این است که باید حقیقتی را در نظر داشت که وی آن را «حقیقت ذاتی» می‌نامد. به نظر من، دیویدسن می‌گوید دلیلی ندارد بگوییم حقیقت ذاتی است. فکر نمی‌کنم عقیده‌ی دیویدسن بهتر از آن چیزی باشد که منظور نظر پاتنم است. با این حال، او برای این مفهوم ارزش و اعتباری قائل است که من شخصاً برای آن قائل نیستم.

**نوب:** در پیامدهای پراگماتیسم گفته‌اید که [استنلی] کاول به فیلسوفان تحلیلی متقدم، مثل راسل و پرایس، بیش از حد بها داده است. آیا به نظر شما هنوز هم باید آثار این فلاسفه را تدریس کرد؟

**رورتی:** نه؛ خوب، کسانی باید راسل و پرایس درس بدهند که به آنها علاقه‌مندند، ولی به عقیده‌ی من نباید آنها را مهم‌تر از جیمز [استورات] میل یا کریستین ولف یا هر چهره‌ی مهم تاریخی دیگر قلمداد کرد. می‌توان گفت باید نوشته‌های فره‌گه و راسل را خواند تا جستارهای فلسفی [ویتگنشتاین] را فهمید. همچنین برای درک اهمیت کواپن و دیویدسن خواندن کارناپ و راسل لازم است. این اشخاص در برابر مواضع کاملاً مشخصی واکنش نشان می‌دهند و تا ندانید در برابر چه واکنش نشان می‌دهند نمی‌توانید حرف‌شان را بفهمید. خواندن هیوم و لایب‌نیتس هم تا حدودی برای فهمیدن کانت ضروری است.

**نوب:** هیوبرت دریفوس با تصویری که شما در پیامدهای پراگماتیسم از هایدگر ترسیم کرده‌اید مخالف است. **رورتی:** من و برت سال‌هاست که بر سر ارتباط هوسرل و مرلوپونتی با مرحله‌ی متقدم اندیشه‌ی هایدگر بحث کرده‌ایم. از نظر من، هوسرل کاره‌ای نیست و من هیچ‌گاه اهمیتی را که چارلز تیلور و برت دریفوس برای مرلوپونتی قائل بوده‌اند قبول نداشته‌ام. تفسیر من از هستی و زمان به گونه‌ای است که گویی پدیده‌شناسی وجود نداشته است یا اهمیت ندارد، و حال آن که قرائت دریفوس درست عکس این است. برای او، لیست خاصی از «اگزیستانسیال‌ها» (Existential) در هستی و زمان بسیار جذاب است، اما برای من این‌طور نیست. برای من «اگزیستانسیال‌ها» جالب‌اند، اما چیزی جز مفاهیم قراردادی نیستند که نتیجتاً در خاطر نمی‌مانند.

**نوب:** آیا هایدگر «اگزیستانسیال‌ها» را از موضع پراگماتیستی مطرح کرده، یا آنها را حقیقت غایی پدیده‌شناختی به‌شمار می‌آورد است؟

**رورتی:** فکر می‌کنم در آن زمان آنها را در حکم حقیقت غایی پدیده‌شناسانه تلقی می‌کرد، اما جالب است که پس از آن هرگز به آنها اشاره نکرده است.

**نوب:** شما در کتاب حدوث، طنز و همبستگی از «شاعران قوی» ستایش کرده‌اید. آیا فکر می‌کنید شاعرانی را که قوی نیستند باید معیوب یا بد محسوب کرد؟

**رورتی:** بله، به عقیده‌ی من چنین اشخاصی فقط بخشی از استعدادهای خود را شکوفا می‌کنند و بقیه را به حال خود می‌گذارند. فکر می‌کنم می‌توان چنین گفت که آدم‌ها، در شکل مطلوب خود، باید هم متخیل و هم خوب باشند. بعضی‌ها فقط خوب‌اند بی‌آن که واجد قوه‌ی تخیل باشند، و برعکس. اگر کسی واجد یکی از دو صفت باشد بد نیست، ولی بهتر آن است که هر دوی این خصوصیات در فرد جمع باشد.

**نوب:** آیا سوای تخیل، فضیلت فردی دیگری هم وجود دارد؟

**رورتی:** خیر، به این دلیل که مراد من از «تخیل» همه‌ی اشکال خودسازی و هرگونه احساس مسئولیت در قبال خویشتن است.

**نوب:** به عقیده‌ی شما دانشگاه چطور می‌تواند امکان بالیدن تخیل را فراهم کند؟

**رورتی:** من فکر می‌کنم آموزش عمومی حاکی از مواردی است که در آن اشخاصی دست به کارهای بدیع زده و با این کار به دیگران نیز الهام بخشیده‌اند. اما مسئولیت چنین کاری بر عهده‌ی فلان یا بهمان گروه آموزشی نیست. گروه‌های آموزشی فلسفه می‌توانند به کسانی مثل ویتگنشتاین، هگل و نیچه استناد کنند، و دانشگاه‌های هنر به نمونه‌هایی نظیر داوینچی و سزان.

**نوب:** آیا در مورد شیوه‌ی تدریس پیشنهادی دارید؟

**رورتی:** تدریس عمدتاً عبارت است از برقراری نوعی ارتباط میان معلم و دانشجو، و این هم چیزی است کاملاً تصادفی، غیرقابل پیش‌بینی و برنامه‌ریزی. ممکن است شیوه‌ی تدریس تان بسیار خشک باشد و در عین حال چیزی که می‌گویید – و نحوه‌ی گفتن آن – بر بعضی از دانشجویان کاملاً تأثیرگذار باشد. فکر می‌کنم نظام آموزشی ما از این نظر جالب است که اساتید مختلفی را می‌توان دید که درباره‌ی شخصیت‌های مختلف کار می‌کنند. شاید چیزی دیر یا زود شما را جذب کند.

**نوب:** بسیاری از فیلسوفان عقیده دارند که نظر به روان‌شناسی تجربی، نمی‌توان در راه عقیده‌ای که مصلحتاً به آن پای‌بندید از خود گذشت.

**رورتی:** امیدوارم اشتباه کرده باشند، ولی من نمی‌توانم آن را ثابت کنم.

**نوب:** در حدوث، طنز و همبستگی گفته‌اید که فلسفه‌ی زبان شما به هیچ وجه متضمن عقاید سیاسی تان نیست. ممکن است کسی فلسفه‌ی زبان دیویدسن را بپذیرد و در عین حال به نظریه‌ی «خود» هم باور داشته باشد.

**نظرتان در این مورد چیست؟**

**رورتی:** فکر نمی‌کنم کار آسانی باشد. تا جایی که من می‌دانم محال نیست ولی شخصاً آن را امتحان نکرده‌ام. به نظر من، رویکرد دیویدسن به مقولاتی همچون حیث التفاتی یا قصدیت، معنا، باور، حقیقت و غیره از همان سنخ حرف‌های دینت در مورد قصدیت است و فکر می‌کنم با توجه به قصدیت، اسناد دادن باورها و تمنیات به ارگانیسم یا ماشین به منزله‌ی نحوه‌ی به‌کارگیری ارگانیسم و ماشین و اطلاع از این که آنها بعد چه خواهند کرد، بسیار دشوار است که آن‌گونه که دنت می‌گوید و اسمش را «تصویر تئاتر دکارتی» می‌گذارد بتوان به «خود» اندیشید. به نظر من فصل سیزدهم کتاب دنت با عنوان توضیح آگاهی درباره‌ی «خود به‌مثابه مرکز ثقل روایی»

فصل کم‌نظیری است. تلقی دنت از مقوله‌ی «خود» در این فصل با بقیه‌ی دستگاه فلسفی او کاملاً هم‌سو است، و به‌طریق اولی با دستگاه فلسفی دیویدسن.

**نوب:** و آیا با کنار گذاشتن مفهوم «هسته‌خود» باید اخلاقیات تزکیه را هم کنار بگذاریم؟

**رورتی:** نه، گمان نمی‌کنم. به‌نظر من کاری که حتماً باید انجام شود تقویت متافیزیکی اخلاقیات تزکیه است.

**نوب:** آیا مفهوم «هسته‌خود» را هم می‌توان به همین ترتیب حفظ کرد؟

**رورتی:** خیر، نمی‌توان تصویری از این مفهوم داشت، ولی مفهوم «خود»ی که خالص‌تر باشد راحت‌تر به ذهن متبادر می‌شود. می‌توان با دنت هم‌صدا شد که تصمیم‌گیری درخصوص این که می‌خواهیم چه جور آدمی باشیم تصمیم‌گیری درخصوص نوع روایتی است که می‌خواهیم مرکز ثقل آن باشیم. یکی از روایت‌هایی که شاید در ذهن داشته باشید روایت فرایند تزکیه است.

**نوب:** آیا هرگز اخلاقیات تزکیه برایتان جذابیتی داشته است؟

**رورتی:** بله، بیشتر وقتی که نوجوان بودم. در آن زمان، مجذوب اعترافات آگوستین، سیر الی‌الله بونا و تنوره، رساله‌ی اصلاح عقل اسپینوزا و موضوعات عروج و تزکیه‌ی نفس شده بودم، و سعی می‌کردم آنها را به یک دیدگاه مذهبی ربط دهم، اما نتیجه‌ای دربرنداشت. از این رو، جنبه‌ی دینی آن را کنار گذاشتم و به جنبه‌ی فلسفی آن پرداختم.

**نوب:** آیا پدر بزرگ‌تان والتر راوشنوش در شکل‌گیری عقاید مذهبی‌تان مؤثر بود؟

**رورتی:** فقط تا آنجا که پدر و مادرم از افکار سوسیالیستی او تأثیر پذیرفتند. او به‌تعبیری سوسیالیست نسل قبل بود. مدت‌ها بعد که فرصتی دست داد و کتاب‌هایش را خواندم از آنها خوشم آمد، ولی فکر نمی‌کنم تأثیر چندانی بر من گذاشته باشد.

**نوب:** عکس‌العمل شما در قبال حملاتی که اخیراً به دانشگاه صورت گرفته چه بوده است؟

**رورتی:** به‌نظر من، جناح چپ دانشگاهی خود را مضحکه‌ی دیگران کرده و قافیه را به محافظه‌کاران باخته است، ولی اساساً خیال می‌کنم که محافظه‌کاران یا به زندگی آرام ما اساتید دانشگاه حسادت می‌کنند، یا با جمهوری خواهان هم‌دست شده‌اند تا زیرآب دانشگاه‌ها را بزنند. همان‌طور که زیرآب اتحادیه‌های صنفی را زدند. می‌خواهم بگویم دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکا سنگر نیروهای چپ‌اند، و جناح چپ حزب دموکرات از همه به چپ‌ها نزدیک‌تر است، و اگر به آمار و ارقام مربوط به رأی دادن اساتید نگاه کنید، خواهید دید که اساتید علوم انسانی و علوم اجتماعی غالباً به دموکرات‌ها رأی می‌دهند و طبیعتاً دانشجویان این رشته‌ها هم نهایتاً گرایش چپ پیدا می‌کنند. جمهوری خواهان به این مسئله کاملاً واقف‌اند، و میل دارند جلو این جریان را بگیرند. به‌این ترتیب، آنها با هر چماقی که بتوانند بر سر دانشگاه می‌کوبند. هرچه گروه‌های زبان انگلیسی با رفتار صادقانه‌ی سیاسی‌شان بیشتر خود را مضحکه کنند، هدف‌های راحت‌تری برای جمهوری خواهان خواهند بود.

**نوب:** پس منظورتان از «مضحکه‌ی دیگران کردن» همین بود؟

**رورتی:** به‌نظر من، این سستی است که گروه‌های زبان انگلیسی باب کرده‌اند که ادبیات تدریس کنند، بی‌آن که اهمیتی برای آن قائل باشند یا چیز زیادی درباره‌ی آن بدانند. کاری که این گروه‌ها می‌کنند قرائت‌های مبتذل،



کلیشه‌ای و سیاسی از برخی متون است، و این امر سبب می‌شود که راحت به دام افتند. بعد از فوکو، یک‌جور لفاظی در میان چپ‌ها شکل گرفت که دست انسان را برای نوعی هرمنوتیک تردید در هر چیز، از دفترچه‌ی تلفن تا پروست، باز می‌گذارد. این‌طوری کتاب و مقاله نوشتن کار خیلی راحتی است، و در نتیجه کیفیت کار هم بسیار نازل است. و به همین دلیل سبب می‌شود به آسانی هدف قرار گیرد، و آدم‌هایی مثل راجر کیمبال و دسوزا بگویند که اینها واقعاً روحیه‌ی تحقیق ندارند، که البته حرف درستی است. من فکر می‌کنم جای تأسف است که فوکو و دریدا در گروه‌های ادبیات دانشگاه‌های آمریکا مورد استفاده قرار گرفته‌اند، و این هم تقصیر آنها نیست. هیچ‌کس مسئول پیروانش نیست.

**نوب:** شما از فوکو و دیگران به خاطر عقاید سیاسی رادیکال‌شان انتقاد کرده‌اید.

**رورتی:** ایراد من به آنها این است که این افراد هرگز در چارچوب امکانات قانون‌گذاری، امکانات سیاست اقتصاد ملی و سایر مواردی که عملاً بتوان آنها را میان نامزدهای سیاسی به بحث گذاشت و قانونی در مورد آنها گذراند صحبت نمی‌کنند. به نظر من، این جریان ادامه‌ی همان موضع [روشنفکران] دهه‌ی ۱۹۶۰ است که نظام وقت را مبتلا به چنان فساد می‌دیدند که از دخالت در سیاست روز پرهیز می‌کردند. اینها از موضع بالا به سیاست پوزخند می‌زنند و حتی سعی نمی‌کنند راه حلی پیدا کنند. این اشخاص منتقدین رادیکالی هستند بی‌آن که پیشنهاد رادیکالی داشته باشند.

**نوب:** آیا فیلسوفان باید پیشنهادات سیاسی مشخصی ارائه دهند؟

**رورتی:** قاعده‌ی کلی وجود ندارد. بعضی‌ها این کار را خوب بلدند و بعضی دیگر نه. از همه انتظار می‌رود شهروندان خوبی باشند. استادان فلسفه هم مثل پرستارها یا لوله‌کش‌ها، فرق نمی‌کند.

**نوب:** شهرت خودتان را ناشی از چه می‌دانید؟

**رورتی:** واقعاً نمی‌دانم. فروش فلسفه و آینه‌ی طبیعت حقیقتاً گیجم کرد. ظاهراً در آن کتاب چیزی بود که مردم می‌خواستند، ولی درست نمی‌دانم چه. و ترجمه‌ی کتاب‌هایم هم واقعاً برایم مایه‌ی تعجب بوده است. نوشته‌هایم به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده‌اند. کتاب حدوث، طنز و همبستگی من به زبان بلغاری ترجمه می‌شود و من چیز زیادی درباره‌ی بلغارستان نمی‌دانم و نمی‌دانم که این کتاب در آنجا برای چه کسانی جالب است. خیلی دلم می‌خواهد از این مسئله سر در بیاورم.

**نوب:** دل‌تان می‌خواست مردم چه اقبالی به کتاب‌هایتان نشان می‌دادند؟ برای نمونه، فیلسوفان دوره‌های بعد می‌توانند جریان فکری آثار شما را استمرار بخشند؟

**رورتی:** نوشته‌های من جریان فکری واحد و منسجمی را دنبال نمی‌کنند. من این کتاب‌ها را طی سالیان متمادی نوشته‌ام و بعضی از نوشته‌ها حاکی از تغییر نگرش من در پاره‌ای مسائل‌اند. اگر این کتاب‌ها برای کسانی جالب‌اند جای خوشحالی است، اما جریان یا طرح واحدی که بتوان بسط و تفصیل داد نمی‌توان در آنها جست.

**نوب:** آیا به عقیده‌ی شما ممکن است پراگماتیسم به یک جریان تبدیل شود؟

**رورتی:** به یک معنای بسیار کلی، بله. من فکر می‌کنم که تدریجاً بار متفاوتی یکی فرهنگ کم‌تر خواهد شد و همچنین فکر می‌کنم که از تأثیر کانت بر شعارهای سیاسی و اخلاقی نیز کاسته خواهد شد.

**نوب:** آیا به عقیده‌ی شما فیلسوفان حرفه‌ای می‌توانند پراگماتیست شوند؟

**رورتی:** خیر، به نظر من گروه‌های فلسفه‌ی تحلیلی حرفه‌ای عمل می‌کنند، و این کار را با قطع رابطه‌ی فلسفه با تاریخ و ادبیات و برعکس، ایجاد ارتباط میان فلسفه و روان‌شناسی و فیزیک و رشته‌های دشوارتری از این دست انجام می‌دهند. و من فکر می‌کنم حق با فیلسوفان تحلیلی بود که عقیده داشتند با بریدن از تاریخ و ادبیات می‌توان به حرفه‌ای کاملاً مستقل دست یافت. به نظر من، تا آنجا که حرفه‌ای عمل می‌کنید، ناچارید با این حرف دیویی مخالفت کنید که مسائل فلسفه همه محصول فرهنگ و تاریخ‌اند، یعنی به نوعی پدیده‌های حاصل از تحولات گسترده‌ی فرهنگی‌اند. باید قبول کرد که مسائل فلسفه، در مقایسه با آنچه دیویی عقیده داشت، استقلال بیشتری دارند. اگر همه‌ی استادان فلسفه پراگماتیست می‌شدند، معلوم نیست گروه فلسفه چه جور جایی می‌شد. [در این صورت] اساتید چندان انگیزه‌ای نداشتند که بگویند ما رشته‌ی مستقلی داریم که نه تاریخ است، نه ادبیات.

**نوب:** آیا منظورتان این است که گروه‌های فلسفه باید برجیده شوند؟

**رورتی:** فکر می‌کنم لازم است مردم آثار فیلسوفان بزرگ را بخوانند و چون این نوشته‌ها دشوارند، حتی اگر اساتید فلسفه را لای گروه ادبیات بپیچند، باز هم باید در داخل این گروه یک رشته‌ی فرعی داشت که برخی جریان‌های ادبی مثل افلاطون، ارسطو، سن توماس، لایبنیتس، کانت و اشخاصی از این قبیل را پوشش دهد. به این ترتیب، می‌بینید که به هر حال باز هم باید گروه مستقلی تشکیل داد.

**نوب:** بنابراین، اهمیت گروه فلسفه در این است که آثار فیلسوفان بزرگ گذشته را تدریس می‌کنند؟

**رورتی:** اهمیت‌اش فقط این نیست، ولی اگر برسید چرا باید یک رشته‌ی (یا رشته‌ی فرعی) بالنسبه مستقلی وجود داشته باشد، پاسخ من این است که بعضی‌ها باید این نوشته‌های دشوار را بخوانند، و این کار هم خیلی وقت‌گیر است.

**نوب:** فکر می‌کنید چرا چنین شهرت بدی به هم زده‌اید؟

**رورتی:** نمی‌دانم. البته، بدنامی من در قیاس با بدنامی دریدا به حساب نمی‌آید. دریدا حقیقتاً شهرت خوبی ندارد، اما خود دریدا هم نمی‌داند چرا همه از دست او عصبانی‌اند، و این همه جار و جنجال برای چیست و چرا او را دشمن خطرناک دانشگاه یا تمدن می‌دانند. من هم گیج شده‌ام. نمی‌دانم چرا از دریدا، و تا حد کم‌تری از من، هیولا ساخته‌اند.

**نوب:** چطور شد که به دریدا علاقه‌مند شدید؟

**رورتی:** در پرینستون گروهی به رهبری یکی از همکاران دانشگاهی به نام جان‌تان آراک تشکیل شده بود که دور هم جمع می‌شدند و دریدا می‌خواندند (نوشته‌های دریدا هنوز ترجمه نشده بود). من هم به آنها پیوستم و این طوری با دریدا آشنا شدم.

**نوب:** ظاهراً دریدا تأثیر بسیار زیادی بر نوشته‌های شما داشته است.

**رورتی:** بله، همین‌طور است. فکر می‌کنم اتفاقی که افتاد این بود که من شروع به نوشتن برای مخاطبین نظریه‌پردازان ادبی کردم. این نظریه‌پردازان در دهه‌ی هفتاد در گروه‌های ادبیات شکل گرفتند و مخاطبین‌شان کسانی بودند که کتاب‌هایی را که من می‌خواستم درباره‌شان صحبت کنم می‌خواندند. به این ترتیب، از مطالبی که هم‌مقارنم در گروه فلسفه می‌خواندند فاصله گرفتم و شروع کردم به پراندن اسامی مختلف. فکر می‌کنم

همان راه حل استنلی فیش را پیشنهاد کردم. به نظر من و فیش در اصل یک حرف را می‌زنیم و آن این است که می‌توان از مزایای تفکر به اصطلاح پسامدرن اروپایی برخوردار شد بی آن که درگیر مزخرف‌گویی شد. می‌توان این کار را با زبان ساده‌تری انجام داد. می‌توان بدون آن زبان خاص و آن پیچیدگی‌ها از نقاط مثبت پسامدرنیسم بهره‌مند شد.

**نوب:** چرا فکر می‌کنید پسامدرنیست‌های اروپایی از چنین زبانی استفاده می‌کنند؟  
**رورتی:** زیرا متفکرین پسامدرن صاحب اندیشه‌های بدیع و بزرگانند، و چنین اندیشه‌هایی نوعاً زبان ویژه‌ای را ایجاد می‌کند.

**نوب:** و شما شخصاً در پیشبرد عقایدی که پیش از شما دیویی، ویتگنشتاین و هایدگر مطرح کرده‌اند چه نقشی داشته‌اید؟

**رورتی:** هیچ، فکر نمی‌کنم هیچ فکر بکر و نویی داشته‌ام. فکر می‌کنم کل کاری که می‌کنم این است که چیزهایی از دریدا و چیزهایی از دیویی بگیرم و آنها را کنار چیزهایی از دیویدسن و ویتگنشتاین و سایرین بگذارم. هیچ اصالت و بداعتی در کار نیست، فقط استعداد بریکولاژ است. وقتی فکر اصیل و بدیعی نباشد در مورد کار دیگران نقد و نظر می‌دهیم.

**نوب:** و سؤال آخر این که برای آینده چه برنامه‌هایی دارید؟  
**رورتی:** سال آینده تدریس خواهم کرد و برای سال‌های ۹۷-۱۹۹۶ فرصت مطالعاتی گرفته‌ام. بعد دو سال تدریس، و پس از آن اگر بتوانم بازنشستگی. فکر می‌کنم پس اندازم آن قدر باشد که بتوانم در ۱۹۹۹ بازنشسته شوم.

**نوب:** آیا برنامه‌ی فلسفی خاصی برای سال‌های آینده دارید؟

**رورتی:** خیر.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. واژه‌ی فرانسوی بریکولاژ (bricolage) به معنی گرفتن و ساختن است. لوی اشتروس در ساخت‌های ابتدایی خویشاوندی، ضمن بحث از تمایز میان فرهنگ و طبیعت متذکر این نکته می‌شود که پاره‌ای مفاهیم علوم اجتماعی را باید با وام‌گرفتن از مقولات طبیعی توضیح داد. دریدا با توجه به وام‌گرفتن مفاهیم از سنتی منسوخ و نامنسجم، گفت‌مان را نوعی بریکولاژ ضروری می‌داند. رورتی با هدف ادای دین به دریدا، از مفهوم بریکولاژ همان تلقی دریدا را مراد می‌کند. برای بحث مختصری نگاه کنید به:

Michael Payne, ed. *A Dictionary of Cultural and Critical Theory* (Oxford: Blackwell, 1999), pp. 79-80.

۲. این گفت‌وگو را جاشوا نوب در ژانویه‌ی ۱۹۹۵ با رورتی انجام داد، که نخستین بار در شماره‌ی دوم نشریه‌ی دوالیست (صص. ۷۱-۵۶) به چاپ رسید. - م.

۳. ریچارد مک‌کیان، رئیس دانشکده‌ی علوم انسانی دانشگاه شیکاگو و صاحب تألیفاتی درباره‌ی ارسطو. - م.

۴. احتمالاً حروف اختصاری Analytical Philosophers Association (انجمن فلاسفه‌ی تحلیلی) است. - م.

۵. تامس کیون و کتاب پرآوازه‌اش ساخت انقلاب‌های علمی. - م.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی